

بوقت شب بسبب ستارگان هم چو دم طاووس می شود و وقت صبح هم چو طوطی سارده و بی نقش  
 پس دم طاووس کنایت از آسمان با کواکب و فلک شماره دار است و پر طوطی کنایت  
 از آسمان سارده بی ستاره و شد از افعال ناقصه است ترجمه صار و دم طاووس اسم اوست  
 و رنگ پر طوطی خرد از رخشانی ای بسبب رخشانی متعلق او یعنی بسبب درخشیدن آفتاب  
 و ظاهر شدن او آسمان با ستاره بی ستاره گشت حاصل آنکه فلک که هم چو دم طاووس برزینت  
 ستارگان مزین و مجلی بود از تابش و درخشیدن آفتاب برنگ پر طوطی سبز و سارده گشت آنکه  
 درین بیت قافیه مجہول و معروف است و آن اگر چه بموجب قرار داد اهل علم معیوب است و مستنبح  
 لیکن حضرت مولوی قدس سره العزیز در اشعار خود خصوصاً درین کتاب بسیار آورده اند

با وجودی که خود در رساله قافیه ان را از حیوب قافیه و شعر طمرده اند \* عزیز آمد بفر شهر  
 بازی \* نشاند از خیمه مه را در عماری \* فر عزت و زیبائی و شکوه \* و با بر منی مع است  
 و مه کنایت از زین است یعنی آن عزیز مصر زینکار از خیمه بر آورد در عماری نشاند  
 \* سیه را از پس و پیش و چپ و راست \* باینی که می بایست آراست \* آئین روش در سمر  
 \* ی \* ز چتر ز بفرق نیک بختان \* پاشد ساه ز زمین درختان \* نیک بختان کنایت از محبوبان  
 و خوش صورتان است و پاشد ای بر پاشد و حاصل شد و ز زمین درختان کنایت از چترهای زمین  
 است پس ز چتر میان زمین درختان است و عرف ز اترجمه من بیافیه است یعنی سایه زمین  
 درختان که عبارت است از چترهای زمین بر سر محبوبان حاصل شد یا گویم که ز چتر محبوبان یعنی  
 بسبب چتر و بفرق نیک بختان صفت چتر زراست یعنی بسبب چترهای زمین که بر سر  
 محبوبان بود سایه درختان زمین حاصل شد یعنی آن چترهای زمین بمنزله درختان زمین است که  
 سایه آنها بر سر آنها شده است \* مرصع زمین بهای هر درختی \* طمرده سندر برای نیک بختی \*  
 با یعنی و رای در پای و درخت کنایت از چتر زمین است و هنگامی که چتر را بر سوار کردند  
 شاخ آن چتر بر خانه زمین نهند \* درخت و هائ سندر دانه \* نشسته نیک بختان در میان \* ای  
 در میان آن چتر و سندر \* طرب حازان نوا اما حاز کردند \* شتر بانان حدی آغاز کردند \* طرب  
 بفتح شوق و فرح \* و طرب حاز این جا کنایت از مطربان و غنیان است \* شد از بانگ  
 حدی و غفل لحن \* فلک را نه طبق پر دشت را صحن \* لحن آواز خوش \* ح \* ای نه طبق فلک  
 و صحن دشت از بانگ آواز پر شد \* ز بس رفیقار کز اصپ و شتر بود \* در دست از هلال

و بدر پر بود \* \* در بالفتح و اسکون در کوه را نیز گویند \* میوه \* در بالغیم زاه بار یک میان  
 دو کوه که آن را دره نیز گویند انتهی و هلال کنایت از نشان خم است چه روی بصورت  
 هلال بر زمین ظاهر می شود و بدر کنایت از نشان پای شتر است چه روی مدور تمام بشکل بدر  
 پیدا می گردد \* گهی گنده بهر سواز تک و پوی \* هلال از زخم ناخن بدر را روی \* گهی طالع شده  
 فرخنده بدری \* هلال از روی شده ناچه جز قدری \* زمین را که در یس اشپ از سم خویش  
 \* کف پای شتر مرهم بر آن ریش \* هلال قاعل گنده است چون در حالت راه روی هم احب  
 که مانند هلال بوده بر نشان پای شتر که مثل بدر بوده می آید و این نشان از ان سم محو  
 و شکسته می شد بدان مانند می شد که گویا هلال از زخم ناخن خود روی بدر شکست و چون بر نشان  
 سم احب پای شتر آمدی و بجای ان نشان نشان پای شتر افتادی آن چنان می شد که گویا بدر  
 طلوع کرد و هلال بسبب طلوعش محو شد و ناچه جز گشت \* پی مست آهوان زمین نشیمن \* صهیبل  
 باد پایان از غوزن \* پی بالفتح پای \* معنی برای دست صفت مقدم آهوان است و آهوان  
 مست کنایت از سپاهان احب هواد خوش رواست و زمین ترجمه حرج و نشیمن قرار گاه جای  
 بودن \* \* و صهیبل بالفتح بانگ و آواز احب که اقی تاج الاسامی و باد پای احب سخت  
 تیز رو \* \* و ارغون نام سازی است از سازهای اقل خون که در میان دارند \* مس \* در  
 غیر وز شاهی ارغون بر وزن اندرون ساز رو میان و جمع مزامیر را نیز گویند انتهی و گویند که  
 شنیدن آن آهوان مست می شوند و زن معنی زننده است حاصل آنکه برای شنو آید مردمانی  
 مست که قرار گاه و نشست گاه ایشان زمین است آواز اسپان تیز رو زننده و نوازنده  
 ارغون بود یعنی آوازی که اسپان می کردند گویا برای هواد ان آواز ارغون بود \* پی آموگان  
 هودج ناز \* تغییر حار بانان پرده پرداز \* آنودن معنی راحت گرفتن تغییر قریاؤد آواز  
 و ساربان شتر بان و پرده معنی فرود \* \* و آموگان هودج ناز کنایت از کبیرانی است که در  
 هودج و عماری نشسته بودند یعنی برای ایشان آواز شتر بانان سرود بود و تواند که تغییر معنی  
 کرده و جماعت بود چنانچه از صراخ معلوم می شود \* کبیران زینا خورم و خوش \* که دست از دیو  
 بجران آن پریوش \* و ش معنی بالفتح شبه مانند آمده مثل شاهوش و شیروش ای مانند شاه و مانند  
 شیر \* \* و ی \* عزیز و اهل ادبم شادمانه \* که شد زمین خان زمین بانوی خانه \* بت بالغیم آنچه  
 پرستند از صورت نگاشته و صورت از چوب و سنگ و معشوق را نیز گویند \* \* و این جامع معنی

ایضاً مستعمل است و بانو بمعنی هر دوس \* هوی \* و بانون خاتون خانه را گویند \* زلیخا توچ کام اندر  
 عماری \* رسانده بر فلک فریاد و زاری \* که ای گردون مرا زمین شایو چه داری \* چنین بی صبر و  
 بی سامان چه داری \* سامان بمعنی قرار و آرام میسر و بمعنی هفت و عصمت و قوت و قدرت \* می \*  
 و بمعنی نظام و ترتیب و اسباب و آرایش آمده \* مس \* مذ انم در حق تو من چه کردم \* که  
 افکنده می چنین در رنج و دردم \* نخست از من بخوابی دل ر بودی \* به بیداری هزارم غم فرودی  
 \* که از دیوانگی بندم نهادی \* که از فرزانی بندم کشادی \* چو شد از تو شکست خود درستم  
 \* فطاکرم که از تو چاره جستم \* شکست بمعنی شکستن \* و خود عبارت از ذالیت زلیخا  
 است و درست نصیبین بمعنی ثابت و حاصل آنکه زلیخا تا سفت و ندامت بر حال خود می کند و مخاطبها  
 با فلک می گوید که چون از تو ای فلک شکستگی احوال من که عبارت از عدم کامیابی و فقدان  
 مقصود است مرثبات و حاصل شد پس خطا کردم که از تو توبه بگیر کار خود وصل یار خود طلبید اشتم  
 \* چه دانستم که دقت چاره سازی \* ز خان و مان مرا آواره سازی \* خان بمعنی خانه و مان بمعنی رخت  
 و اسباب خانه است و آواره بالمد کم و نابود آمده و بمعنی پراکنده و پیریشان و بمعنی خراب  
 \* می \* و چاره بمعنی جبهه آمده \* و بمعنی تدبیر \* معنی \* و این جابه همین معنی مستعمل است  
 \* مرابس بود داغ بی نصیبی \* فزون کردی بران درد غریبی \* بی نصیبی بی نصیب شدن  
 و محروم گشتن از وصل معشوق غریب دوری از جای خود \* ج \* چو باشد جان که داری چاره  
 سازیت \* معاذ الله چه باشد جان گدازیت \* من در ره دگر دام فریبم \* میفکن سنگ  
 بر جام شکیم \* شکیب صبر \* دهی وعده کزین پس کامیابی \* و زان آرام جان آرام  
 یابی \* آرام جان کنایت از یوسف هم است \* بدین وعده بغایت شادانم \* ولی کز تخم این  
 باشد چه دانم \* زلیخا با فلک این گفتگو داشت \* که آن برداشت را آمد فرود داشت \* برداشت  
 یعنی برداشته شد و مراد از آن اسباب و رخت صفر است از عمار یهود لباس نادر دیگر اشیا که  
 بر شتران و اسبان بار کرده بودند و فرود داشت یعنی فرود داشتن و فرود آوردن یعنی زلیخا  
 در راه با فلک همین گفتگو داشت که ناگاه منزل تمام شد و مهر نزدیک شد و وقت نزول و فرود  
 آمدن اسباب و رخت و بار در رسید \* بر آمد بانگ ره دانان به تعجیل \* که اینک شهر مصر  
 خاکل نیل \* ره دانان جمع ره دان ای دانند راه و در بعضی نسخ زبانان واقع شده و سناطل  
 گرانه دریا \* ج \* و نیل دریائی است از مصر \* هزاران تن سوار و پاینده \* فرودشان

بر لب نیل استاده \* فروش باشین محجمه فریاد و بانگ با گزیده وی گریه را نیز گویند \* مسن \*  
 و این سواران و پیادگان ان کسانند که از درون شهر برای استقبال و خوش آمد عزیز آمده اند  
 \* عزیز مصر را در حق گذاری \* بگفت بهر نشان عماری \* این کلمه را عوض اضافت گفت  
 است سوی هر یاز مصر نقد هر گلام انکه بگفت عزیز مصر طبقه های ز زمین برای نثار عماری زینقا بود  
 حق گذاری ای ادای حق زینقا \* طبقه های زرا از زرد درم پر \* طبقه های دگر از گوهر در \*

نگهر ریزان بر او صاحب نازان \* چو بر طرف چمن ابر بهاران \* بهاران و بهار یک معنی  
 دارد چون جانان و جان و جاویدان و جاوید به جمع بهار است و لفظان درین نازاید است  
 نژای زینت و زینت است در معنی دخل ندارد و ضمیر از راجع به عماری زینقا است \* زینس  
 گفت ناز و گوهر نشان شد \* عماری در زرد گوهر نشان شد \* ای از پس که دست های مردم  
 زرد گوهر افشاند \* عماری زینقا در زرد گوهر پوشیده و پنهان شد \* نمی آید ز گوهر ریز مردم  
 \* دوران راه مرکبان را بر زمین سم \* گهر ریز و گوهر ریز اگر چه صیغه اضم قابل است اما این  
 جا بمعنی مصدر است یعنی بسبب کثرت گوهر ریزی مردم زمین در جوهر پوشیده و پنهان شده

جدی که دوران راه سم های مرا کب زین نمی آید بلکه بر جوهر می افتاد \* چو کشتی هم اجسی  
 آتش افکن \* ز لعل و نعل کشتی سنگ و آهن \* سنگ و آهن چشماق را گویند چنانچه شیخ  
 نظامی گفته \* تفاضای آن شوی چون آید شن \* که از سنگ آهن بدون آیدش \* و احب  
 نعل چون بر سنگستان دود بسبب تصادم سنگ و آهن نعل آتش بر می آید پس  
 مصنف روح میفرماید که بطریق مبالغه که جوهر و لعل ناز نثار زینقاداران وادی چندان افتاده بودند  
 که روی زمین را پوشیده بودند و اسپان بر همان جوهر می رفتند و اگر به تصادم نعل و لعل  
 آتش می بر آید به نظر این ظهور آتش از ان لعل و نعل چشماق موجود می گشت ای آن

به دو حکم چشماق پیدا می کرد مقصود ازین کلام و اظهار بقدری دلی ظرمتی و طفیلی لعل است  
 که آن لعل نام چون سنگهای چشماق بسیار بی قدر افتاده بودند \* همه صفا کشیده میل در میل  
 \* نثار افشان گشته از لب نیل \* یعنی همه مردمان و صفت بالفتح رسته و بعضی ایستادن \* ح \*  
 و نیل نشت فرسنگ هر که در زمین \* و نثار بالضم آنچه بریزد از هر چیزی \* ح \* به نیل  
 اندر شد از درهای شاهی \* چو پر کوهر صدف هر گوش ماهی \* چو بعضی مانند و هر گوهر صفت صدف  
 آبت و شد از افعال ناقصه است به معنی صادر هر گوش ماهی اسم ادست و مجموع چو هر گوهر

صدف بخرا دی یعنی بستبب گوهر باد ششاهی که به نیل مطهر بر فرز لیکاشاد می گردند انقدر در میان نیل افتادند که بسبب گوهرها هر کوشی از کوش های ماهیجان مانند صدف پر گوهر گردید یعنی هر واحد کوش ماهی نیل از گوهرها پر و مملو شد چنانکه صدف پر از گوهرهای باشد \* شد از بندل درم ریزان بسیار \* نهنگش نیز چون ماهی درم دار \* درم بکسرا اول و فتح دویم در فارسی مهر زرد و نقره و مس را گویند \* ف \* یعنی بسبب فرج کردن و شاد کردن بسیار مردمان درم ریزد در مهارادر میان نیل بر عمارت ز لیکانها نیز مثل ماهی درم دارد و ما که در کشت \* بدین آرایش شانه رفتند \* بدولت سوی دولت خانه رفتند \* سرای بانکه در دنیا بهشتی \* ز فرسش ماه خشتی مهر خشتی \* تعریف و مدح این دولت خانه است که در آن ز لیکارا بجای دادند و بلکه برای ترقی و مبالغه است یعنی بانکه نه آن چنان است بانکه این چنین است \* ف \* در آن دولت عراختنی نهاده \* بزبانی زهرتختی زیاده \* در او برده بکار استاد زر کار \* بی گوهر قشانی زر نجر وار \* او اشارت کسخت است و قائل برده اعتماد است و زر کار که بمعنی کننده کار زر است مفتاد است و گوهر قشانی کنایت از مرصع کردن است و زر مفعول برده و نجر وار بمعنی مقدار خود را حاصل آنکه استاد کننده کار زر و عازنده ترصیع در آن تحت برای مرصع عاقتی وی زر را بمقدار خود بکار برده بود یعنی زر بسیار فرج کرد \* پای تحت زر مهدش رعاندند \* گهر و ادش به تحت زر نشانند \* پای هر و ف و فرود هر چیزی و بیخ درخت و بنیاد دیوار مراد از مهد عمارت ز لیکانهاست و هر دو شین راجع بز لیکانهاست چنانچه گوهر را هنگام ترصیع بر تحت می نشانند هم چنان ز لیکار ابرو نشانند \* دلی جانش ز داغ دل نرسه \* از آن زر بود در آتش نشسته \* مرصع تاج بر فرقی نهانند \* میان تحت و تابش جلوه دادند \* ولیکن بود زان تاج کران سنگ \* بزیر کوه از بار دل تنگ \* کران سنگ بفتح کافه معجمی کنایت از باد قاراحت \* سی \* و سنگ بمعنی گرانی و فرود قیمت و قدر \* ه \* و بمعنی دزن \* سی \* نشانندش بتارک گوهر انبوه \* ولی بود آن بر و باران اندوه \* ز گوهرها که بردی خور از آن رشک \* به چشمش در نیاید جز در اشک \* کسی کش دل ز بحر آن لخت لخت لخت است \* ز یک لخت است اگر مایل به تحت است \* بحر آن جدائی و لخت لخت پاره پاره و یک لخت بمعنی بی نفاق و متفق و یکسو و مجموع الفاظ و میل و میلان خمیدن و از راه خمیدن \* ح \* و در بعضی نسخ بجای مصرع ثانی این مصرع واقع شده که با میان دلش با تاج و تحت است

والا ظهر \* در آن میدان که باشد هر تاج \* که صد صرمی دود انجابتاراج \* جو چشم از اشک  
میدی بود پر \* کجا باشد در و کنجایش در \* مرجع ضمیر در و چشم است \* عمر گذرانیدن

ز لیغادر مفارقت یوسف علیه السلام و تلهف و قاسف و یوران و مدی الکیالی والابام \*

دست بر وزن تفعل و ریغ خوردن و اندوهاین شدن \* ح \* تا سف در ریغ و در خوردن \* ح \*

دی بر وزن خدا غایت \* ح \* لیالی جمع لیل یعنی شب و الایام جمع یوم یعنی روز \* چو اول باد لبری

رام گیرد \* زد صل دیگران کی کام گیرد \* دایر آنکه دل عاشقان به حسن و کرمش همه برود بمعنی

رنده دل \* ه \* کجا پر دانه پرد سوی خورشید \* چو باشد سوی شمعش ردئی امید \* نهی صد دهنه

ریگان پیش بلبل \* نخواهد خاطرش جز نکبت گل \* صد مبدل منه و ریگان بدل او دست دسته گلهای

سیار شاخ بسته \* ه \* در ریگان صبر غم و ریاجین همه گهای را گویند و سپهر غم یکی از ریاجین غم

و شبو که آن را بازی ریگان گویند \* ه \* و نکبت بسکون کاف تازی بوی دنان \* ح \* و در اشعار

معنی مطلق بوی ستمی شده \* ز مهر آتش چون درینا و فرافتد \* تماشائی مهش کی در خور افتد \*

نیاد فر گیاهی است که همیشه در آب می رود و برکش مقابل آفتاب باشد \* ه \* او را عاشق آفتاب

قرار داده اند و در خور بمعنی لایق \* ه \* چو خواهد تشنه جانی شربت آب \* نیتقد سودمندش شکری تاب

\* ز لیغادر آن فرزند منزل \* همه اسباب شاهی بود حاصل \* غلامی بود پیش او عزیزش \*

نبود از مال و زر کم هیچ چیزش \* شین عزیزش که راجع بجانب ز لیغاست در معنی مضاف الیه

رواست یعنی عزیز مصر پیش روی ز لیغ غلامی بود \* پرستار آن گل بوی و گل اندام \* پرستاریش

رابی صبر و آرام \* ای غلامان و کنیزان برای خدمت بی آرام و بی قرار دلی صبر بود \* کنیزان دل

آشوب و دل آرای \* بی خدمت گری نه نشسته از پای \* غلامان قصب پوش و کمر بند \* ز هر تاپای

شیرین چونی قند \* قصب نشسته جامه کتان و حریر \* ه \* کمر بند فوطه بند \* سیه فامان از عنبر مرشته

ز شهوت پاکه امن چون فرشته \* از عنبر مرشته ای از عنبر مخلوق شده \* سیه فامان کنایت از عبثیان

است و از عنبر مرشته صفت صیه فامان است و قام بمعنی لون در رنگ آید \* می \* فرشته ظاهر

یعنی آن غلامان حبشی نالیغ بودند یا خصی یا صالح و متقی \* مقیمان حرز در پاک بازی \* امینان حرم در کار

سازی \* مقیمان حرم کنایت از ساکنان و باشندگان خانه ز لیغاست و پاک بازی تجرد و زهد و عصمت

و در شرفنامه پاک بانو بجز در راه دور صراح امینان امانت داران و معتمدان \* ز غاقونان مصری

هم نشینان \* بر عاتق و خوبی نازینان \* غاقون بی و اهل خانه را گویند و هم نشینان مبتدا است

در خاتونان مصری خبر و مصراع نانی صفت خاتونان است یعنی هم نشینان و جلیسینان زلیخا از خاتونان شهر  
 مصر که بزلیخائی و خوبی نازینان اند بودند \* همه هم قامت و هم زاد بااد \* ز زوقی هم نشینی شاد بااد \*  
 همه ای همه ان خاتونان مصر هم قامت و هم قد و هم زاد یعنی هم تمام هم سال و هم عمر \* مس \* و او اشارت  
 بزلیخا است \* زلیخا با همه در صفت بار \* که یک ستان باشد آن جایار و اغیار \* بساط خور می افکنده  
 بودی \* درون پر خون لب پر خنده بودی \* با همه ای با همه خاتونان مصر و صغه بالضم و التثنید صفت  
 خانه که افی شرق نامه دنی کشف الگفات صغه خانه چوبین است که معرف است انتهی و بار بانی موعده  
 نازی یعنی بزرگ است و یعنی وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی و محل یافتن \* ه \* و بعضی رخصت  
 باشد عموماً و رخصت در آمدن مجلس خصوصاً و بعضی بار نگاه و مرادف کار \* سی \* و قوله که یک ستان  
 باشد آن جایار و اغیار صفت صغه و آن جایار در آن صغه و در صغه متعلق افکنده است و بساط خور می  
 مفعول افکنده است \* بظاهر با همه گفتو شنوداشت \* ولی جای دیگر دل در گرو داشت \* و در بعضی  
 نسخ این مصراع اخیر چنان به نظر آید \* ولی دل جانی دیگر در گرو داشت \* لبش با خلق در گفتار  
 می بود \* ولی جان و دلش با یار می بود \* از آن یاری کرد در شادائی غم \* نبودش با کسی پیوند محکم  
 \* بصورت بود یار هم نشسته \* یعنی از همه خاطر شکسته \* ز وقت صبح تا شب کارش این بود  
 \* میان دوستان کردارش این بود \* کردار بگاف عمر بی مکور کار یک و بد \* ه \* و در جهانگیری  
 گفته که کردار با دل مکور دو معنی دارد اول همین و فعل دویم روشن و طرز انتهی و این جا همین  
 معنی اخیر است \* چو شب بر چهره مشکین پرده بست \* چو نه در پرده اش تنها نشستی  
 \* خیال دوست را در غایت راز \* نشاندی تا سحر بر مسند ناز \* چهره یعنی روی \* ه \*  
 و مراد از چهره یاروی زلیخا است و یاروی شب و مشکین صفت مقدم پرده است و شین در پرده  
 اش شاید سیاهی شب است و چو در مصراع اول شرطیه است و دقیقه ترجمه از او در نانی یعنی مانند  
 و ضمیر فاعل در بستن راجع بشب است و در نشستی بزلیخا یعنی وقتی که شب بروی زلیخا یاروی  
 خود پرده مشکین ای سیاه بستن یعنی پنجمی که شب می آمد و تاریک می شد زلیخا مانند ماه در شب  
 تنها نشسته خیال یوسف عم را پیش آوردی \* بر انوی ادب بنشینیش پیش \* بعزم او در تنایدی  
 غم خویش \* ای زلیخا بنشستی پیش ای پاش خیال دوست خود \* ز ناله چنگ محنت ساز کردی  
 \* هر دو بی خودی آغاز کردی \* بد و گفتی که ای مقصود جانم \* بمصرا از خویشتن دادی نشانم \* عزیز  
 بمهر گفتی خویش را نام \* عزیز بی روزیت با دامنم انجام \* هر انجام دو معنی دارد اول غایت

کار و آفر کار دویم بمعنی همان کار \* ی \* در و زیت مرکب است از روزی ییای مجهول و نای  
خطاب بمعنی ترا و عزیزی ییای عروف مصدری بمعنی عزیز شدن و این مصراع جمله دعایه است  
یعنی یگر و ذرا عزیزی حاصل باد ای خدا تعالی ترا آخر عزیز مصر که داند \* بفرقم تاج عزت  
از عزیزیت \* بردا ثار دولت از کیزیت \* او اشارت بفرق است و این بیت هم جمله  
دعایه است و کلمه باد از هر واحد این دو مصراع محذوف است و مقدر است یعنی بر سر من تاج  
عزت از عزیز شدن تو باد و بران مرآثار دولت سبب کیزک شدن من ترا باد و در بعضی  
نسخه برخ بر جای برد واقع شده است \* بمصر امروز بمجور و غریبیم \* زا قبال و صالت بی نصیب  
\* ندانم تا یکی سوزم بدین داغ \* چراغ محنت افزوم برین داغ \* داغ بجز غم نیست و بی نصیبی  
از وصل \* یاد و نطق باغ دلم باش \* بوصلت مرهم داغ دلم باش \* وصل پیوستن و وصلت  
ترسیدن و پیوستن \* ح \* بنو میدی کشید از عشق کارم \* فرودش غیب کرد امید دارم \*  
کشید بمعنی رسید یا بمعنی کشیده شد \* بدین امید اکنون زنده ماندم \* زدامن کرد نو میدی فتادم  
\* بنوری که جهالت بردلم نافت \* یقین دانم که آخر خواست یافت \* ز شوق گرچه خون بار است  
چشم \* بسی شش جهت پاراست چشم \* پار چشم کشاده چشم و منتظر و چشم بر راه  
\* خوشادقتی که از راهی برائی \* بپرج دیده چون ماهی درائی \* چه دیدم از تو یستم نیست کردم \* بساء  
ستی خود در نوردم \* دیدار بمعنی ردی \* ی \* و نیست بمعنی نمودم و ناپدیدانم \* نوردم \* پیچیدن  
\* ی \* در نوردم ای به پیچم \* کم هر دشته پندار خود کم \* شوم از بی خودی در کار خود کم \*  
عز زشته بمعنی مقصود \* \* و پندار با کثر بمعنی تکبیر و خود بینی \* ی \* مراد یگر بجائی من زبینی \*  
چو جان آئی بجان من نشینی \* نهم یکسو خیال نادمن را \* ترا یابم چه جویم خویشن را \* توئی از هر  
دو عالم آرزویم \* ترا چون یاقم از خود چه جویم \* سحر کردی بدین گفتار شب را \* نبستی زمین  
سختن تار و زلب را \* لب بستن کنایت از خاموش ماندن است \* چو باد صبح جستن کردی  
آغاز \* بر آئین دگر کردی سخن عاز \* چه گفتی گفتی ای باد سحر خیز \* شمیم مشک در جیب  
سمن ریز \* خیز اسم فاعل است بمعنی خیزد و سحر خیز صفت باد است ای بادی که وقت  
صبح وزاید باشد و شمیم دشم بوییدن \* ح \* و این طابعی بوی مستعمل است و سمن گللی است  
سفید و خوشبو \* مس \* و ریز بمعنی ریزنده این مصراع ثانی صفت است یعنی بادی که بوی  
مشک را در \* سمن ریزنده است و ایات لافقه همه در صفت باد است \* تا شاگاه سرو



سو سن ار ای \* ز سنبل جعد تر بر روی گل های \* سو سن بالضم نام گلی که بزرگ اورا بزبان  
 تشبیه کرده اند و آرای یعنی آراینده و آرایش دهند و معنی ساینده \* \* و جعد تر یعنی  
 خوب و تازه و سنبل بیان جعد است یعنی آن باد برای نظار گیان آراینده است تا شاگانه سرود  
 سو سن را و جعد سنبل را بر روی گل ساینده است \* بشاخ از برگ جنبانی جلاجل \* شود در قصبان  
 درخت پای در گل \* با معنی بر برگ بیان جلاجل است در قصبان یعنی رقص کننده و پای در گل  
 صفت درخت است و درخت اسم شود در قصبان خبر او یعنی تو ای باد بر شاخ درخت جلاجل  
 بر گمایش می زنی دمی جنبانی و سبب آواز آن جلاجل درختی که پای خود را در گل دارد در چین  
 مذکور است و قص و دمی کند \* به معشوقان بری پیغام عاشق \* بدین جنبش دهی آرام عاشق  
 ای باین جنبش مذکور که عبارت از بردن پیام عاشق به معشوق \* ز دل داران نوازش نامه  
 آری \* کنی غمیدگان را غمگاری \* ز دل داران ای از طرف معشوقان و غمیدگان غمگاران  
 را ای عاشقان را \* کس از من در جهان غم دیده تر نیست \* ز داغ بحر ماتم دیده تر نیست \*  
 دلم بیمار شد دل دارئی کن \* غمم بسیار شد غم خواری کن \* کن خطاب با باد است که در  
 اصطلاح عشاق اورا نیک مشتاقان قرار داده اند \* بعالم هیچ منزل گه نباشد \* کت آنجا گاه بیگه  
 ره نباشد \* کت بکسر کاف عربی معنی که ترا دو گاه بکاف فارسی معنی جای و وقت بود \*  
 \* ز در و خود بود ز آهن در آئی \* چو رو بندند از در و زن در آئی \* در بدال مهله مفتوح معروف که  
 بنازیش باب خوانند \* \* و در بفتح و او سکون ز ای مهله معنی اگر \* سس \* و کلمه خود یعنی  
 او هم آید \* \* و نیز گاهی از جمله کلماتی باشد که محض برای زینت و زیب کلام آید در معنی دخل  
 ندارند \* ی \* و قوله ز در متعلق پدر آئی است و قوله در خود بود ز آهن بیان حال : راست زیلع  
 با باد خطاب میکند و میگوید که ای باد تو در لغت مواضع خفته چنان چست و چالا که هستی که تو با درون  
 خانه در می آئی از در و از آن خانه اگر چه آن در و از راه آن آهن ساخته باشند و هر گاه که آن در خانه  
 را محکم بندند در بین هنگام از میان درون درون خانه در آئی و مدخلت نمائی \* به بخشا بر سن بی راه  
 و دولی \* بکن از جانت من جست و جویی \* راه معنی هوش آمده به معنی سخن و باطن شخص را  
 نیز گویند \* ی \* و روی بالضم و او معروف یعنی طاقت \* \* و معنی امید آمده \* ی \* در آور دار  
 ملک شهر یاران \* بر آبر تحت گاه تا بعد از آن \* بهر شهری خبر پرس از من \* بهر تحتی نشان  
 جوی از شه من \* دار ملک دار الخلافت و مقام سکونت با و شاه و مده و شه مراد یوسف عایه السلام \*

گذارد افکن بهر باغ و بهاری \* قدم نه بر لب هر جوانی باری \* بود بر طرف جوانی زین تنگ دیوانی \*  
 به چشم آید ترا آن مردد لجهی \* بود بمعنی شاید که در سرود لجهی مراد یوسف هم رنگ بود  
 تکاپوی گاهها با کاف قار سسی و داد قار سسی بمعنی جست و جوی ای غایت طالب \* سسی \* و در  
 شرفنامه تکاپوی دیدن و جست و جوی \* به صحرای ختن نه از کرم گام \* بصورت خانه چین  
 گیر آرام \* ختن نام ولایتی است مشک خیز \* \* \* \* \* تا شاکن ز روی او مثالی \* بدام آور بوی او  
 غزاله \* روی بالضم و داد معروف بمعنی امید \* ی \* و مثال با کسر مانند کالبد \* رج \* و بوی بمعنی  
 امید و محبت و طمع و غزال آهوه \* \* \* \* \* و فی الصراح غزال بالفتح آهوه که در حرکت در قمار  
 آمده باشد انتهى و کلمه او در مصراع اشاره بیوسنت عیبه السلام است چون در ولایت ختن مشک  
 و آهوان مشک می باشند و در ولایت چین تصاویر و نقش های رنگارنگ بنا بران درین بیت  
 بطریق لحن و نشر غیر مرتب میگویند که ای باد در چین رفته به بین و تا شاکن پیکری و صورتی را  
 بر امید یوسف هم که شاید آن پیکر پیکر و صورت یوسف باشد و به صحرای ختن رفته در دام خود آهوی  
 را بر طمع و امید بوی یوسف هم که شاید از وی بوی یار من آید \* چو گیر در ای رفتن زین دیار است  
 \* بهر کوه در راه افتد گذارت \* زین دیار است ای ازین دیار ترا گذارت ای گذرد و مرد و تودره  
 بفتحتین راه باریک در میان دو کوه \* \* \* \* \* اگر پیش آیدت کباب خرامان \* پیاد او بزین دستش  
 بدامان \* مرجع او یوسف است و شن ضمیر مضاف الیه و امان است \* و گریینی بر ای کاروانی  
 \* در سالار کشته دل ستانی \* کاروان و کاربان بکاف عربی در اصل قطار شتر و خرد امثال آن  
 را گویند درین روز کار قافه را گویند \* ی \* و سالار پیش رو قافه و مرد شکر دامیر کاروان \* \* \*  
 و داستان بکسر دال مهمه و سین مهمه معشوق دل ربای \* به چشم من به بین آن دل ستان را  
 \* بدین کشور رسان آن شاه جان را \* چون شاه جان نام ولایتی هم است چنانچه در جهان گیری مذکور  
 است پس لفظ کشور و شاه جان را در یک مصراع بدین عبارت آوردن صفتی لطیف است  
 لایحقی حسنا \* بود کان دستان را چون به بینم \* گلی از کلبین امید چینم \* بود بمعنی شاید که  
 است \* ز وقت صبح تا خورشید تابان \* بجولان گاه رود ز آمد شتابان \* قول معنی است  
 روح یعنی چون ز آغاز ابتدای وقت صبح تا بعدیکه آفتاب روشن بجولان گاه رود زان آمد ای تابان  
 شدن آفتاب بباد صبح این حکایت و سخن مذکور شده می گفت در طالی که دل خود پرازدرد  
 و چشم خون فشان داشت جولان گاه بالفتح گرد بر آمدن \* ح \* دل و پرورد چشم خون

نشان داشت \* بیاد محمد این داستان داشت \* چو شد خورشید شمع مجلس افروز \* ز لیغاهم  
 چو خورشید مجلس افروز \* ای یلم نشینان خود مجلس گرم کرد و با ایان مشغول شد از ان کلام  
 بخوناز غاموش گشت \* پرستان به پیشش جفت کشیدند \* رفیقان با جمالش آرمیدن \* بان صافی  
 دلا پاک سینه \* یگ آرد راه در رسم دینه \* دینه با کسر ویای معروف بمعنی دیروز \* مس \*  
 یعنی روز گذشته \* بهر روز و شبی این بود طاش \* بدین آیین که شتی ماه و ماش \* چو در خانه  
دل اد تنگ کشتی \* بهرام کشت نیز آهنگ کشتی \* تنگ بالفتح و کاف عجمی بمعنی مول و به تنگ  
 \* ی \* و کنت بفتح کاف فارس بمعنی گردیدن و سیر کردن \* ه \* و آهنگ بمعنی قصه \* ی \*  
تیز آهنگ مریج العزم را کویند \* گهی باداغ سینه زاه و ناله \* بدشت افراختی خیمه چولاله \* افراختی  
بمعنی بر آوردن و باند کردن \* ه \* چنانچه لاله خیمه خود را عبارت از گل و ی است در دشت باند  
کرده است بدانکه لاله هرکلی را کویند که خود روی باشد چون لاله تنها واقع شود لاله لعل براد باشد  
که میان وی مقداری سیاهی است دان سیاهی را بید ای دل نسبت کرده اند آن را  
لاله نعمان نیز کویند لاله بخت رنگ اند \* لاله کوهی \* لاله صحرائی \* لاله شقایق \* لاله زوری  
 \* لاله خود روی \* لاله دل موز \* لاله سوخه \* لاله نعمان \* لاله خطائی \* شیخ معدی در گلستان  
قرماید \* این پراز لاله تار نگار رنگ \* دین پراز میوه های کونا کون \* ه \* از ان گلرخ باله راز گفتی \*  
ز داغ دل سنگ باز گفتی \* ای راز ممشوق خود بالاله صحرائی می گفت \* گهی چون جیل هرادی  
به تعبیل \* شده ی بادیده گریان سوئی نیل \* چون بمعنی مانند و شده ی بمعنی رفتی \* نهادی در میان  
باد غم خویش \* زدی بریل دل ماتم خویش \* بسر می برد زینسان روز گاری \* بره میداشت  
چشم انتظاری \* روز گار بمعنی زمانه و مدت \* ی \* که یارش از که امی ره برآید \* چو خور طالع  
شود چون مه برآید \* مرجع شین ضمیر زلیغاست و فاعل برآید و شود یو صفت هم ست ای مانند ماه  
طالع نماید و یا چون ماه برآید کنایت از شباب آید باشد چه ماه را نهایت مریج السیر کویند  
 \* یا بهمی که همست بر که اریم \* ز کنعان ماه کنعان را بر اریم \* ماه کنعان کنایت از یوسف  
عایه اسلام است \* زلیغ بادل امید داراست \* نظر بر شاه راه انتظار است \* شاه راه راه فراخ  
 که ان را شارع عام خوانند \* ه \* ز حد بگذشت در انتظارش \* دو بخشتی کنم از وصل یارش \*  
ضمیر برد و شین مفعول بمعنی اوراد مرجع او زلیغاست

\* آغاز حسد بردن اخوان و دور انداختن یوسف عم را از کنعان \*

\* دبیر ظامه ز استاد کهن زاد \* درین نامه چنین داد سخن داد \* دبیر بالفتح و کسر بانی موحده  
 نازی نویسنده و منشی \* ه \* و ظامه قلم را گویند \* ی \* و اضافت دبیر بسوی ظامه بیانیه است از قسم  
 اضافت مشبهه بسوی مشبهه و کهن زاد یعنی دبیر نه مثال و غیر صفت استاد است و استاد کهن  
 مثال کنایت از مورخ است یعنی آنکه علم تواریخ دارد یعنی قلم من از مورخان مبرم و عالمان قلم  
 یوسف عابد السلام درین کتاب چنین نقل می کنند که فیما بعد می نویسم \* که چون یوسف  
 بخوبی سر بر افراخت \* دل یعقوب را مفتون خود ساخت \* خوبی معشوقی و مفتون فی الصراح  
 \* فتنت الذمه اذ خلعت النار \* دیار مفتون با تش در آورده شده انتهی و در محاوره کنایت از عاشق  
 و دیوانه شده است \* بان مردش در دیده به نشست \* ز فرزند ان دیگر دیده بر بست \*  
 شین ضمیر راجع به یعقوب عابد السلام است و در معنی مضاف ایله دیده است و قائل به نشست  
 یوسف عابد السلام و قائل بر بست یعقوب عابد السلام \* گرفتاری بادی آنسان لطفهای پیش  
 \* که بر روی رشک شان مردم شدی بیش \* گرفتاری ای یعقوب بادی ای بایوسف بر روی ای  
 بر یوسف شان ان فرزند ان دیگر \* درختی بود در صحن هرايش \* سبزی و خوشی بچوب  
 خرايش \* هرايش ای هراي یعقوب خرايش ای یعقوب را \* چو بسکان صوامع سبز  
 پوشی \* ز جنبش تیر بود و پر خرد عشی \* سکان صوامع کنایت از زاهدان و درویشان است  
 چه صوامع جمع صومعه است جایگاه زاهد را گویند \* ه \* و لباس فقر او زاهد غالباً سبزی باشد و در بهمانگیری  
 گفته که سبزی پوش کنایت از ملایکه در حال الغیب و خضر عم است انتهی و بعد بالفتح عاشق شدن  
 و شیفته شدن و اندوختن شدن \* ف \* یعنی آن درخت یک سبزی پوشش بود هم چو زاهد  
 و از حرکت و جنبش بسیار جدا و بر فردش \* ستاده در مقام استقامت \* کند بهر زین ظل  
 کرامت \* استقامت راست استادن \* ح \* پای تسبیح هر برکش زمانی \* بنامیزد عجب  
 تسبیح خوانی \* گذشته شاخ زاین فیر و زه کاخش \* ملایکه کشته کنجشکان شاخش \* فیر و زه  
 کاخ کنایت از آسمان است \* ی \* بهر فرزند کش دادی خداوند \* از ان خرم درخت صدره  
 مانند \* همان دم تازه شاخنی بر میدی \* که باقدش برابر هر کشیدی \* چو در راه بناغت پانهادی  
 \* بدستش زان عصای سبز دادی \* بناغت بالغ شدن و قائل نهادی فرزند و شین بدستش  
 ضمیر راجع بفرزند است و زان ای از ان شاخ دیدی و قائل دادی یعقوب است \* بحر  
 یوسف که از تاید نخشش \* عمالایق نماید زان درختش \* استتا از هر فرزند یعنی هر فرزندی

زیرا که بالغ پیشد عصا از شاخ آن درخت هنگام تولد آن فرزند می زست نمیداد مگر یوسف را  
 نداد تا بعد بکسریای تختایه قوت دادن \* ف \* نهال باغ بان بوداد نشاید \* که با او شاخ چوبی هم مراید  
 ضمیر هر دو اوراجع بیوسف است نهال باکسیر درخت موزون نورسته را کویند \* ی \* و همسر  
 \* کناره و فرین دهم جنس \* سی \* شبی پنهان زاخوان با پدر گفت \* که ای بازوی سعیت باخضر  
 جفت \* و عاکن تا کفیل کار و کشم \* بره یاند عصای از بهشتم \* کفیل بمعنی پذیرفتار \* ح \* یعنی  
 ضامن و کار بکاف عربی معروف و بمعنی کاشتن آید و کار و کشت بدین معنی استعمال کرده اند  
 کشت بکسر کاف عزلی هم بمعنی کاشتن است \* ه \* و کفیل کار و کشت کنایت از خدا ی تعالی  
 است که متکفل امور ظالین است \* که از عهد جوانی تا به پیری \* کند هر جا که باشم دستگیری \*  
 قاعل کند عصای بهشتی است دستگیری یاری دهند و گیرنده دست و دستگیری یاری گیری  
 \* ه \* در جلوه گاه جنگ بازی \* برابر برادر هر فرزندی \* قاعل و به عصای بهشتی سرفرازی  
 هر بلندی \* پدر روی تضرع در خدا کرد \* برای خاطر یوسف دعا کرد \* تضرع زاری کردن \* ح \*  
 \* رسید از هر ره پیک ملک هر مد \* عصای سبز در دست از زبرجد \* هر مد همیشه \* ح \* و پیک  
 ملک سمره کنایت از جبرئیل علیه السلام و زبرجد سنگی است سبز رنگ \* نه زخم پیشه ایام  
 دیده \* نه روح اره دوران کشیده \* این بیت و بیت لاحق صفت و مدح آن عصای بهشتی است  
 \* قوی قوت گران قیمت سبک سنگ \* نیالوده به تنگ روغن و رنگ \* سنگ بالفتح و کاف  
 فارسی گران هر چیزی دوزن \* صی \* سبک سنگ خفیف الوزن تنگ صیب و زستی  
 که افهم من جهانگیری آن عصا بذات خود چنان صاف و درخشان و زیبا بود که او را احتیاج روغن  
 مالیدن و رنگ کردن نبود که یار و غن و رنگ پیش او تنگ و صیب بود \* پیام آور و گاین فضل  
 پاهای است \* ستون بارگاه بادشاهی است \* قاعل آورد آن پیک ملک هر مد یعنی ازین عصا آخر  
 یوسف را بادشاهی خواهد شد \* چو شدی و حفت از ان تحفه قوی دست \* ز حسرت طاهدان را  
 پشت نشکست \* از ان تحفه یعنی از ان عصا و قوی دست بمعنی توانا دست سخت بازو \* سی \*  
 و طاهدان کنایت از برادران یوسف است و شکست متعدی یا لازمی باشد \* برایشان  
 آن عصا از دست هستی \* که ان تر آمد از صد چوب دستی \* بدستی و دستی هر دو را بیای مجهول  
 باید خواند دست کنایت از ذات خدا ی تعالی است بنظر آنکه ماموی الله همه نیست و معذوم اند  
 دیای در این زاید است و چوب دست چوبی را کویند که در وقت آمد و رفت ان را در دست

گیرند بهندی لاتی کویند \* بخود بستند هر یک زان خیالی \* نشاندند از حس در دل نهالی \*  
 فاعل بستند نشاندند بر ادوان یوسف و زان ای عصای بهشتی \* زادل طبع رازان زندگی  
 داد \* ولی آخر بر شرمندگی زاد \* زادل ای اول و هله و از طبع طبع بر دران یوسف عم  
 مراد است و آن اشارت به حسد است و زندگی بمعنی تازگی و زاد بمعنی حاصل شده و پیدا گشت  
 و بر بمعنی میوه و ضمیر فاعل در ادراجع به نهال حسد است و در بعضی نسخ کلمه داد بجای زاد  
 واقع شده برین تقدیر ضمیر داد اول راجع بهر واحد از برادران است یعنی هر یکی از برادران  
 اول بار طبع خود را از ان حسد تازگی داد و لا یخفی ما فیله من انتشار الضمیر بن مگر که بجای زان  
 کلمه آن خوانند لیکن این لفظ تا ظال بنظر نیامده است خواب دیدن یوسف ام که آفتاب

و ماهتاب و یازده ستاره و پورا سجده کردند و شنیدن اخوان او و زیاد شدن حسد ایشان

\* خوش آن که از بند صورت باز رفته \* ز سحر چشم بند ان چشم بسته \* چشم بند ان سحران  
 را کویند \* دشمن بیدار چشمش در شکر خواب \* ندیده کس چنین بیدار در خواب \* شکر  
 خواب خواب استراحت و خوابی که بعد صبح کنند \* و فاعل ندیده کس است و هر دو شن  
 راجع بان کسی است که از بند صورت باز رفته و هم چنین ضمیر پوشیده و بگشوده در بیت لاحق  
 \* پوشیده ز ناپائیده دیده \* دلی بگشوده بر آئیده دیده \* ناپائیده دیناد آئیده عقبی \* شبی  
 یوسف به پیش چشم یعقوب \* که پیش او چو چشمش بود محبوب \* بخواب خوش نماده عربی این  
 \* بخنده لعل نوشین کرد شیرین \* یعنی یوسف عم در حالت خواب تبسم کرد و خندید \* ز شیرین  
 خنده آن لعل شکر خند \* بدل یعقوب را شوری در افکند \* شور با لضم و او و مجهول بمعنی طعمی  
 لذیذ و بمعنی غوغا و بمعنی بر هم زدن و بر هم خوردن و شورید و شورش مصدران است \* ی \*  
 چو یوسف ز کس سیراب بگشاد \* چو نخت خویش چشم از خواب بگشاد \* وقتی که یوسف  
 بیدار شد پدر گفت \* پدر گفت ای شکر شرمند \* تو چه موجب داشت شکر از خنده تو \* یاغنا  
 خواب دیدم مهر و مهره را \* در خشنده کواکب یازده را \* یعنی گفت یوسف عم که سبب خند دیدن  
 من در خواب آن بود که من بخواب دیدم بودم که آفتاب و ماهتاب و یازده ستاره در شن  
 و ابدین صفت که این همه ستاره را سجده می کنند کویند که یوسف علیه السلام در سن دوازده  
 سالگی شب آدینه در کنار پدر خود این خواب دید که افی التفسیر الحمینی \* اذ قال یوسف لایه یا  
 ابت انی رایت احد عشر کواکبا و الشمس و القمر را یتهم لی ساجل بن قال یا بنی لا تقصص روایة علی

اخوتك فيكيد والک كيدا \* یاد کن ای محمد و قتی که گفت یوسف مرید خود را ای پدر من بدرستی  
 که در خواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب در خواب دیدم من ایشانرا که مرا سجده  
 کنند گمان اندگفت پدر ای پسر که من گوا این خواب خود را بر برادران خود که مگر خواهند ترا نکر  
 کردندنی یعنی جیه خواهند کرد برای هلاکی تو بد آنکه یعقوب عم از تادیل خواب فهمیده بود که خدا ای تعالی  
 یوسف را بران برادران فوقیت خواهد داد برایشان خواهد گزید پس از حد برادران بر  
 یوسف عم ترسید \* که یکسر داد تعظیم بدادند \* بسجده پیش رویم مر نهادند \* ای ان هر د  
 ماه و یازده ستاره \* پدر گفتا که بس کن زین سخن بس \* گوا این خواب را ز نهار کس \*  
 ز نهار با کسر یعنی خد و تا کید آید و ز نهار شده \* و دلی جهاتگیری ز نهار یعنی البته آید \* مباد این  
 خواب را اخوان بدانند \* به بیداری صد آزارت رسانند \* ز تو در دل هزاران غصه دارند \*  
 درین قصه کیت فارغ که اند \* غصه بالضم اندوه \* ح \* و فارغ بمعنی خالی \* ه \* کیت ای کی ترا  
 \* یارند از حد این خواب را تاب \* که بس روشن بود تعبیر این خواب \* حد لغتین بد  
 خواستن \* ح \* و تاب توانائی که بشاریش طاقت خوانند \* ه \* پدر کرد این وصیت یک تقدیر  
 \* بیادی بگسلد ز نجر تدبیر \* بیک تن گفت یوسف این فسانه \* ای خواب خود را \* نهاد این آن  
 باخوان در میان \* ای یک برادری از برادران خود یا شخص دیگر این اشارت به فغانه مفعول  
 نهاد واقع شده است و آن اشارت بیک تن است فاعل اوست \* شنیدستی که هر صر کرد و بگذشت  
 \* باندک وقت و روی هر زبان گشت \* و در با کسر باره از خواندن و حران و تعال قرأت و روی  
 که افی الصراح و فی الیت اشارت الی قوله عم \* کل سر جاد و الا ثنین شام \* حکمی گفت کان  
 و در دلب نیست \* کران هر بگذر ایندن آدب نیست \* با سر کرد و لب اقیه بیدون  
 \* درون صد دلاور را کند خون \* چه خوش گفت آن نکور روی نکو کار \* که هر خواهی سلامت هر نگاهدار  
 \* مر اول بالفتح ترجمه را س و دوم با کسر و از د صمیر \* چو حشی مرغ از بند قفس جیت \*  
 و گرنه توان بدستان پای او بست \* دستان مکر و جیه و فریب \* ه \* جو اخوان قصه یوسف  
 شنیدند \* ز غصه پیرهن بر تن دریدند \* ادقوالو الیوسف و اخوه احب الی ابینا منا گفتند برادران  
 یوسف عا به السلام با یک دیگر هر آینه یوسف و برادران این یا مین که از مادر یوسف عم  
 یکی بود محبوب تر اند بسوی پدر ما از ما یا مین نام زد و چه یعقوب عم بود که مادر یوسف و این  
 یا مین عم یکی بود \* ف \* که یارب چیست در خاطر پدر را \* که نشا سر ز نفع خود ضرر را \*

یارب بمعنی یاپروردگار است و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال می کنند بمعنی تعجب و تاسف  
 آید \* ف \* نمیدانیم که طفلی چه آید \* که طفلی جز طفیلی را نشاید \* بهر یک چند بر باد دروغی  
 \* ده زان که هر خود را فرد غی \* چند بمعنی چند مدت آمده یعنی در هر یک مدت \* خورد آن بهر مسکین  
 زو فریبی \* شود از صحت او ناشکیبایی \* کند قطع نکو پیوندی ما \* بر دمهر پدر فرزند می ما \* پدر  
 فرزند می بیای مصدری بمعنی پدر و فرزند شدن بای مصدری گاهی بهر واحد از لفظین لاحق می شود  
 چون زنی دشوی و پدری و فرزند می و بی مثل و مانند می چنانچه شیخ سعدی در بوستان فرماید \* ندایا  
 بذات خدا ندیت \* باد صاف بی مثل و مانند است \* برادران یوسف میگوید که یوسف هم قطع  
 میکند نیک پیوندی ما را که باید راست و قطع میکند صحبت پدر و فرزند می ما را که در میان ما یعقوب  
 واقع است \* پدر کرده است زمین سان صربانندش \* نینختد این قدر حشمت پسندش \* یعنی  
 نزد خلق این قدر حشمت یوسف که یعقوب او را داده است پسند نمی افند \* هوس دارد که  
 ما از تیرگی پاگ \* بسجده پیش او افتیم بر خاک \* نه تنها ما که مادر با پدر هم \* نیاید جاه جوئی این قدر هم \*  
 فاعل دارد یوسف و کاف که مادر بمعنی ملکه آمده و جاه جوئی بیای معرول مصدری جستن جاه و دزد  
 بعضی نسخ جاه خواهی واقع شده \* پدر را ما خریداریم نه او \* پدر را ما واداریم نه او \* و او  
 بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن \* سسی \* و مضمون این بیت موافق آیت است  
 \* ونحن عصاة ان ابانا لفي ضلال مبين \* و طالبا لک ما جماعیم ده کس که پس شوند ایم پدر را قابم می شویم  
 منافع او بد رستی که پدر ما را این در خطای ظاهر است که اختیار کرده است دو کس را برده کس  
 \* اگر روز است در صحرا شبانیم \* و گرشب خانه اش را با صبانیم \* شبان بالضم پسرانند که بتازیش  
 داعی خوانند \* ه \* ای در روز پسرانند که سهندان پدر خود هستیم و در شب نگهبان خانه او هستیم  
 \* بر اعدا قوت بازویش از ماست \* بر اجباب آبروی رویش از ماست \* بر بالفتح بمعنی نزد  
 \* ه \* بحر حیات کوی از وی چه دیده است \* کس این سان بر صر ما بر گزیده است \* ضمیر وی  
 راجع بیوسف و فاعل دید و گزید یعقوب \* چو با ما بر سر غم خوارگی نیست \* دای او بحر آوارگی نیست \*  
 آواره و آوار به الف بمعنی پراکنده و پزیشان است و آوارگی مصدر آنست و بمعنی کم و نابود  
 شد و بمعنی خراب و بمعنی صتم \* سی \* در زیت اول ضمیر فاعل راجع بیوسف علیه السلام و او سفا  
 اشارت او یعنی چون یوسف با ما اخلاص و غم خوارگی و اتحاد و یگانگی نمودار و علاج دی نیست مگر همین  
 که او را از پدر پراکنده و پزیشان نمایم و از خانه پدر بدر کنیم \* بیات کار خود را چاره جانیم \*



بهر راهش توان آواره سازیم \* ائی بهتر از ائی که ممکن است آن را آواره سازیم یعنی یوسف را  
 \* چو غاری بردم از شور بختی \* بیاید کند ناگشته در ختی \* دمیدن یعنی روشن \* \* ناگشته بگاف محمی  
 یعنی ناگردد و ناگشته یعنی غار بر رسته پیش از آنکه درخت گردد باید کند \* بیاید پاره سازی را  
 میان بست \* نرفته اختیار پاره از دست \* بقصد پاره سازی عهد بستند \* بعزم مشورت یکجا نشسته  
 \* مشورت کردن برادران با یکدیگر که چه حیلها سازند که یوسف عاقله السلام را از پیش پند زود  
 اندازند و جدا سازند \* چو آید مشکلی پیش فرزند \* کران مشکل فتنه در کار او بند \* کند عقل  
 نوگیر با عقل خود یار \* که نادر حل آن گردد مددگار \* حل بالقبح و التشدید کشادن کرده \* و آن اشارت  
 بمشکل است و ضمیر در گرد و راجع به عقل دیگر \* زیک شمعش نگیرد نور خانه \* فروزد شمع دیگر در میانه \*  
 این که ضمیر شین عاید بخردمند مذکور است در معنی مضاف الیه خانه است و خانه قائل نگیرد است و نور  
 مفعول او پیش نور را موقوفه الا فریاد خواهد و فروزد فعل متعدی است قائل او ضمیر است  
 ذور راجع بخردمند و شمع دیگر مفعول او است و حرف شرط در مصرع اول مقدر است و مصرع  
 ثانی برای او است یعنی اگر خانه مردی فرزند نسبت به یک شمع نور نگیرد و روشن نگردد  
 آن فرزند شمع دیگر را میان خانه می فروزد و در بعضی نسخ زیک شمع از نگیرد و نور  
 خانه و در بعضی ز شمعش چون نگیرد نور خانه واقع شده است \* دلی هست این سخن در راست  
 بیان \* بعد در راستی بالانشینان \* مصرع ثانی این بیت صفت راست بیان واقع شده است  
 یعنی یار کردن و مددگار نمودن عقل دیگر را با عقل خود و مشورت ساختن با یکدیگر  
 کار راست بیان است \* ز در کج رد و بر یقین کج اندیش \* که گردد از دو کج و کج روی  
 پیش \* چو بحاس ساختند اخوان یوسف \* برای مشورت در شان یوسف \* شان کار  
 و قائل \* ح \* یکی گفت از حسرت خون مار یثمت \* بخو نیز برایش باید حیلها انگینت \*  
 یکی مراد از یک برادر و او ضمیر راجع یوسف و ضمیر شین هم راجع یوسف است یعنی یک  
 برادر گفت که یوسف را قتل باید کرد \* زد دشمن ریز خون چون یافتی دست \* که از دستش  
 بخو نیز می توان زست \* دست یعنی قدرت و قوت \* \* در نیز درین مصرع صیغه امر است  
 یعنی بریز و مضمون این مرد و بیعت مذکوره نوافق آیت کریمه است \* اقتل یوسف او اطرحوه  
 از غا بخل لکم وجه ایکم و ذکونوا من بعد و قوما صالحین \* بکشید یوسف را یا بکشید او را در زمین  
 ذور از همان ذور آن مستباح باشد یعنی او را غایب کنید تا لیس و قیاف نماید بطهارت و می ندر

شهادت باشد شما از حسن این کار قوم صالح و تائب \* چو کرد ز کشته پنهان ماند این ز از \* ز کشته  
 بر نیاید هرگز آواز \* ای کشته شدن یوسف از دست ما \* یکی گفت این بدی دینی است راهی \* که  
 اندیشم قتل بی گناهی \* این اشارت بمضمون مصراع ثانی بی گناه ای شخص بیگناه \* اگر احمق جبارانیم  
 آخر \* نه در کشتن مسلمانیم آخر \* مسلمانیم آخر جمله جدا و مستانقه است طایفه نفسی است یعنی اگر  
 اسب ظلم و ستم را نیم به میدان آید ای دیگر را نیم به تابه میدان قتل یوسف زیرا که ما آخر مسلمانان  
 هستیم از ما مسلمانان قتل شخص بیگناه بوقوع نمی آید \* غرض زمین بقه بیرون بردن اوست \*  
 نه کشتن یا زدن یا مردن اوست \* همان بزرگایمیش از پدر دور \* بناییل و ای محروم و محجور \*  
 بناییل و لونا که و دادی خرابات و رودبار \* مس \* بیابانی در و جز دام و دونه \* بجزر و پناه  
 دیگر گ از نیک و بد نه \* دام و در مرکب حیشرات الارض و فرق آنست که دام جانور  
 نادر نده مثل آهو و غیره و در جانور ندره چون شیر و غیره \* سسی \* دام جانور نادر نده ضد  
 دو چون شغال در و باه و شاه و دود بالفتح جانور ندره از بهایم و بیابان بدل وادی مذکور واقع  
 شده است \* باشد آب او در اشک نوسید \* باشد نمان او فرس خورد \* ای اشک چشم  
 شخص بایوس \* نه در وی سایه غیر از شب تار \* نه در وی بستی جز نشت تار \* تار یعنی  
 مار یک \* \* چو یک چند اندران آرام گیرد \* بر که خویشتن آخر ببرد \* یک چند یکدست  
 اندران دران بیابان و قاعل گیرد و میرد یوسف است \* ناکشته تیغ مار نگیب نخوش \* رهیم  
 از تیغ نیرنگ و فونش \* فون بالضم که کلماتی ساحران بکار برند \* سسی \* و ضمیر هر دو شین حاید  
 بیوهفت است و مضمون مصرع اول حال واقع شده است از میم رهیم حاصل آنکه بدین تدبیر  
 که گفتم از کرد سحر بازی یوسف خلاص شویم در حال \* قال قیل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه  
 فی غیاث الجب \* گفت کوبیده از ایشان که نکشیده یوسف را و پند ازید او را در یک چاه که شمشیر  
 با نخون وی رنگین نه کشته باشد یعنی در حالی که او را قتل نکرده باشیم \* دیگر گفتا که قتل وی بگراست  
 این \* چو جانی قتل از ان هم بدترست این \* یعنی این که گفتی که یوسف را در چنین بیابانی اندازیم  
 قتل دیگر است ای این هم قتل است بلکه بدتر و ناخوشتر از ان زیرا که گرسنه و تشنه و  
 دیگر تکالیف یافته مردن محب تر و شوار تر است از کشته شدن به تیغ فی الفور پس تدبیر وی  
 دیگر باید کرد و آن آنست که در چاه اندازیم \* قیل الا نر با لقتل شعون و قیل و قیل و قیل  
 جاء بهم شیطان فی قولنا شیخ فقال ان یوسف یرید ان یقتلکم فقلوا ما لورا ی قال

اقتلوا و اطرو حوه فقا لوالو قتلنا لکننا ما قین ما صین فقلل ثم تو بوا عنه فطاب منہ

بیکدم زیر خنجر جان سپردن \* به است از کز سینه یا تشنه مردن \* صواب آنست گاندر دور

و نزدیک \* طلبداریم چاهی تنگ تاریک \* ز صد عزت و جاه افکنیمش \* بعد خواری دران چاه

افکنیمش \* بودگان جانشیند کاروانی \* بر آساید دران منزل زمانی \* چاه اندز کسی دلوی که آرد

بحالی آب آزان چاهش بر آید \* بفرزندیش کیرد یا غلامی \* کند در بردن ادیتز گامی \* بلیتقله

بعض السیارة انکنتم فاعلین که بگیرد یوسف را از ان چاه بعض جماعه تسیر کنند اگر رسید شما

کنندگان و تیز گامی شتاب روی و چالاکی \* شود پیوند او زین جا بریده \* بوی از ماگزندی نارسیده

در حالی که از طرف ما بر یوسف گزند و زیان جان نرسیده باشد و پیوند بمعنی اتصال است \*

چو گفت آن قصه چاه پر آسب \* شدند امان همه در چاه مر شیب \* شیب بمعنی شیب \* \*

ظاهر اسر شیب بمعنی سرنگون است یعنی ان برادران همه سرنگون در چاه ضلالت رفتند

و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده \* شدند امان همه در چاه مر شیب \* معنی مر شیب

معلوم نیست و الله اعلم \* ز غور چاه فکر خود نه آگاه \* همه بی درسمان رفتند در چاه \* ای در چاه

ضلالت و غور بالفصح و سکون زمین پست و تنگ و قعر هر چیزی \* ح \* \* گر فتنه از پدر در

دل نفاق \* بران تدبیر کردند اتفافی \* بران ای بر انداختن یوسف در چاه نفاق با کسرت

و در یکی کردن \* ح \* و زان پس رو بکار خود نهادند \* بفر داد عده این کار دادند \*

رفتن برادران یوسف هم پیش بد رود و خواست کردن یوسف را که هر ااه خود بصحر ابردند

به نهانده ای تفرج و تماشا \* چون امردان که از خود سرنگانند \* به کنج نیستی به نشسته گانند

\* ز قید طبع و کید نفس پاک اند \* بر آید زرد گوی عشق خاک اند \* کید بالفصح و اسکون کمر

\* \* نه ز ایشان بر دل مردم غباری \* نه از مردم بر ایشان هیچ باری \* بنا سازی عالم

هاز کارند \* بهر باری که آید بر دبارند \* بر دبار بالضم اول و دال موقوف حکم و جفاکش \* صی \*

و بنا سازی بیوضعی و مخالفت مشرفنامه \* چو شب خسپند بی کین و ستیزند \* سحر زان میان

که شب خسپند خیزند \* صد و زان یوسف با مدادان \* بشکر دینه خورم طبع و شادان \* دینه روز

یاشب که شمر را گویند \* زبان پر مهر و سینه کینه اندیش \* چو گرگان نهان در صورت پیش \*

بیدار پدر احرام بستند \* بز انوی ادب پیشش نشستند \* دیدار بمعنی روی آید و بمعنی

نویزند و نیست \* بی \* در زرق و تملق باز که دند \* ز هر جانی سخن آغاز کردند \* زرق بالفصح زامی

محبت و سکون رای مهمل زیاد نفاق \* \* \* و تهنق و چاپلوسی کردن و تهنق بالتحریک و وحشی و نرمی  
 کردن و اصله الثانیین رجل ماق الذی یعطی بلعانه مالیس فی قلبه \* ح \* و باز کردند ای کشادند \* بیان  
 کردند هر نو کهن را \* و ساینده تا اینجا سخن را \* که از خانه ملائت غاست مارا \* هوای رفتن صحراست  
 مارا \* ملائت به تنگ آمدن \* ح \* اگر باشد اجازت قصد داریم \* که فردا روز در صحرا که داریم  
 \* برادر یوسف آن نور دیده \* ز کم سالی به صحرا رسیده \* چه باشد کس با همراه عازی \*  
 بهر ایش مارا هر فرازی \* بگنج خانه مانده روزه تا شب \* فارسله غدا یرتع و یلعب \* یرتع نتسع فی اهل  
 الفواکه و غیرها من الریعه او یلعب فیفرح بما یباح کالصید و الریحی و بالیاء فیها مدنی و عوفی و بانولن  
 فیها مکی و شامی تغیر مدار که قالوا یا ابا ناسا مالک لا تامنا علی یوسف و اناله لنا صحران ارسله معنا غدا  
 یرتع و یلعب و اناله لنا فطون \* گفته ای پدر ما چیست مرترا که این نمی کردانی مارا بر یوسف یعنی حرامی  
 ترستی از ما بر او بد رستی که ما مراد را بر آینه خیر خواهیم و شفقت کنند گانیم بر او بفرست او را  
 با ما فردا که چرا کند و بازی کند و رستی که ما مراد را بر آینه حفظ کنند گانیم \* گهی با او در صحرا آوردیم  
 \* گهی بر پشت کوه و پیشه کردیم \* گهی از کوه سهندان شیر و شیم \* گهی شیرین و خندان شیر  
 و شیم \* ز فرش عبزه بازی گاه عازیم \* بهر لاله بازی راه عازیم \* و با یم از هر لاله گاهش \*  
 کنیم از فرق یوسف جلوه گاهش \* ای خریف و حفت را جلوه گاه لاله ما زیم بهناؤن لاله بر فراد \* زده  
 بالابسان کبک دامان \* میان عبز حازیمش خرامان \* بسان کبک متعلق است بقوله عازیمش  
 یعنی واقف بامر را بر میان زده آن یوسف مانند کبک در میان عبزه زار خرامان سازیم و خرامان  
 با کبک سرباناز و کبک بر روزه \* ف \* یک جاکله آهو خواهیم \* ز یک سو گرگ راز بره در انیم \*  
 بود طبعش باینها شاد کرد \* زانده و وطن آزاد کرد \* وطن بفتحتین جای باش مردم \* ح \* بدانکه  
 یوسف علیه السلام و تولد گاه او زین شام بود زیرا که یعقوب علیه السلام بعد از فوت پدر خود  
 بسبب مرض و خوف برادر خود عیص آن جادفته تابست و یکمال اقامت کرده بود و بعد از بست  
 نو یک سال باز بکنعان آمد و تولد همه فرزندان یعقوب علیه السلام در زین شام شده است سوای  
 ابن یامین به او در حقیقی یوسف علیه السلام که او در کنعان بعد از مراجعت متولد شده بود که انفی  
 و مستحب قصص الانبیا \* ز جد که چه هزارا عجب به عازی \* تخم و طبع کو و گ جز بازی \* بجز با کبکتر  
 درستی صند بزل و ا عجب به کار بسیار شگفت \* ح \* چو یعقوب این سخن بشنید ز ایشان  
 \* گریبان رفا پیچید از ایشان \* مضمون این بیت ترجمه آیت است \* قال انبی ایمنی ان

تذهبوا به و اخاف ان ياكله اللئيم و انتم عنه غافلون فقالوا اللئيم اكله الذئب و لحم عصبة انا اذا انا لخاصرون

\* بگفتا برون ادا کی پسندم \* کران گرد در درون ابد و مندم \* کران ای از برون یوسف

درون ای در دن من \* ازان ترسم کز و غافل نشیند \* ز غفلت صورت عاشق نه بیند \*

درین دیرینه دشت سحر انگیز \* کهن گرگی بر او دندان کند یمن \* بدان نازک بدن دندان

رساند \* تنش را بلکه جانم را در اند \* در اند نهختین این جا بمعنی بدر دستهای شده چنانچه حضرت

شیخ سعدی در گستان آورده اند \* مورچگان را چون بود اتفاق \* شیر زبان را بد را اند پوسته

\* چو آن افسون گران این را شنیدند \* فسون دیگر از نو برو میدند \* که آفرمانه زان جان هست را ایم

\* که ماده تن بگرگی بر بنایم \* نه گرگ از شیر مردم خوار باشد \* بجنگ ما چور و به خوار باشد \* بجنگ

بیم عربی و فارسی هر دو جایز است در صورت اول بمعنی کارزار دور نمانی بمعنی جنگ و دست

و خوار بمعنی خورنده و ضد عزیز و اندک \* \* اول بمعنی اول و اخیر بمعنی اخیر است

\* چو زیشان کرد یعقوب این سخن کوش \* ز عذر را نگین کن کرد دید خاموش \* به صحرا بردن

یوسف رضاداد \* بنا را در دیار خود صلاداد \* صلا آوازی که هر طعام کند \* \* یعنی این دادن

رضای بردن یوسف به صحرا بدان ماند که یعقوب علیه السلام گو یا ناد مصیبت و فرغ و فرغ را که

بعد از بجز یوسف عارض حال او شد آواز داد و طلبید آنها را بخانه خود گویند که چون یعقوب علیه

السلام بمبالغه فرزندان شنید و میل دل یوسف علیه السلام گذشت دشت و به تاشای گو به صحرا

نیز آید دل برالم بجران نهاد و بقضای ربانی رضاداد پس به فرمود تا هر دتن یوسف را به شنید

و مویش شانه زده و جامه های نفیس پوشانیدند و قسمینس ابراهیم علیه السلام که جبرئیل علیه السلام

وقت وقوع آن در آتش زردی آن را از بهشت آورده ابراهیم خلیل الله را پوشانید بود

و پیرااث به یعقوب علیه السلام رسیده بود چون تعویذ پیچیده بر بازوی دی بست و همراهی

تاشجره الوداع که در دروازه کنعان بود بیرون آمد یوسف علیه السلام را در کنار گرفت

و کریان و نالان و داع کرد گویند چند وصیت کرد ازان جمله لا تنس الله بكل حال و اذ وقعت فی بایة

فاستعن بالله و اکثر من قول حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر است بردن برادر

ان یوسف علیه السلام را از پیش پدر و راه هدایت خود چاه ضلالت کردن و وی را بی هیچ خیانت

در چاه افکندن \* فغان زین چرخ دولابی که هر روز \* بجای افکند مایه دل افروز \* فغان با کسمرو

افغان بمعنی فریاد و بانگ و ناله \* ف \* چرخ دولابی کنایت از آسمان است \* ی \* ماه دل افروز

معتوق را کوبند و این جامه را از وی یوسف عیبه السلام است \* غزالی در ریاض جان هرند \*  
 نه در پنجه کرگ درنده \* چو یوسف را بان گرگان سپردند \* فلک گفتا که گرگان بره بردند \*  
 بره بالفتح و تشدید چو کوسپند که بتازی طان و طام کوبند و طوان غلط است چه معنی آن مرد فال کوی  
 و مردی که گابین دختر برای خویشتن بستاند و هنر اها و عند العرب حلان الموث مهرها \* \* به چشمان  
 پدر نامی نمودند \* زیبا دیگر به مهرش می رودند \* گهی آن بر مرد و شش گرفتگی \* که این سنگ  
 اندر آغوشش گرفتگی \* یعنی برادران یوسف مادام که در چشم پدر نمودار بودند و به حضور  
 یعقوب بودند با یوسف اظهار محبت و دوستی و شفقت می کردند و بعد از غیبت از چشم  
 پدر با او سختی نادر پیش کردند \* چو پادشاه من صحرانهادند \* بر او دست بفاکاری کشادند \*  
 زدوش مرحمت بارش کنند \* میان غار و غارش بکنند \* بار جای انبوهی و بسیار چیزی را  
 کوبند مانند بار و کچ بار و ریبار و نیزه دست را کوبند چون زن بار یعنی زن دوست و غلام بار  
 و بعضی بیخ و بن بود و بعضی بازنده مانند زلف مشکبار و ابر باران بار \* می \* و غار سنگ سخت  
 که آن را غار اهرم کوبند \* \* برهنه با قدم بر غار میزد \* بگل از غار و خس میزد \* مراد از  
 گل کف پای یوسف عم احت و ضمیر فاعل در زود و مرد و مصراع رابع یوسف است یعنی  
 یوسف عم برهنه با بر غارستان می رفت و بر گل کف پای را خود میخ غار و خس می زد \* کسند  
 کفش ره بر غار می کرد \* کف کسین ز غار پاره می کرد \* کف پای که می بودش ز گل سنگ  
 \* ز زخم غار اگشت گلرنگ \* گلرنگ بالضم یعنی سرخ \* \* چو ماندی پس از آن ده  
 سخت پنجه \* پانچ کردیش رخساره رنج \* سخت پنجه در اصل تمیز ده است تقدیر کلام  
 آنکه آن ده برادران سخت پنجه برای اختصار کلمه برادران را که تمیز کلمه ده است حذف کردند  
 و صفت این تمیز را که کلمه سخت پنجه است قائم مقام او کردند یعنی چو یوسف در راه از آن ده  
 برادران که سخت پنجه بودند پس ماندی ایشان پانچ بردیش میزدند و آن پانچ روی یوسف  
 زار پنجه کردی \* به تیغ قطع باد است کوتاه \* که هر پنجه زند با پنجه ماه \* مضمون این مصراع صفت  
 دست است و پنجه ماه کنایت از یوسف است یعنی آن دست که با یوسف پنجه زند و ایزد سازد  
 به تیغ قطع و بریدن کوتاه باد ای مقطوع و بریده شده باد \* چو رفتی پیش کردی زخم حیلی \* قفایش  
 چون رخ بدخواه نیلی \* سیلی با سین و لام کسور و مردویای معروف آن باشد که انگشتان دست را  
 راست کنند و نرمه دست را تیغ دار بر کردن مجربان و گناهکاران و بی ادبان برزند و عوام حیلی

را بغلط پانچ و جهات خیال کردند \* ی \* هندش کردنی بکاف عجمی گویند و قفا بمعنی کردند یعنی  
 چون یوسف پیش برادران در راه رفتن قدم خود نهادی سیاهای بر کردنش چنان میزدند  
 که زخم سیاه کردنش را که بود ساختی چنانچه روی با کف دشمن بود می باشد \* به بسته از قفا  
 ادلی است دستی \* که پند ان قفا از وی شکستی \* یعنی ان دست که قفای یوسف علیه السلام  
 از وی شکست بر کردن بسته ادلی و بهرامت \* چو با ایشان شدی پهلو به پهلو \* رسیدی  
 ماش گوشش زهرسو \* پهلو را استاد چنان شکم مردم و بمعنی سخت نزدیک آمد \* ه \* یعنی  
 چون یوسف علیه السلام در راه نزدیک برادران شدی او را از هر طرف گوش مالی می دادند  
 \* کسی کان گوش را مال با نگشت \* جز انکشتش مبادا هیچ در مشت \* یعنی خالی با داز  
 برکت و دولت \* بزاری هر که را دامن کشیدی \* به یزادی گم یانش دریدی \* آنکس که  
 یوسف دامنش کشیدی \* به کریم هر که را دله با فتادی \* نخته به بر مراد با نهادی \* بنا که هر که را  
 آواز کردی \* نواتانی مخالفت ساز کردی \* نواتانی مخالفت کنایت از دشنام است \* چو شند  
 نو مید از ایشان گریه برداشت \* ز خون دیده بر گل لاله می گاشت \* گهی در خون و که در خاک  
 می خفت \* ز اندوه دل صد پاک می گفت \* می خفت این جا بمعنی غلطیده است و خفتن بمعنی غلطیدن  
 آمده \* ه \* کجائی ای پدر آفر کجائی \* ز حال من چنین غافل چرائی \* بیابنگر کنیزک زادگان را  
 \* ز راه عقل و دین افتادگان را \* بدانکه دو فرزند یعقوب ازین ده تن از کنیزکی بودند که مادر  
 یوسف یعقوب علیها السلام بخشیده بود دو پسر از کنیزکی که خاک یوسف یعقوب علیها  
 السلام بهبه کرده بود شش کس خاله زاده یوسف هم بودند \* تا \* و ظاهر آنست که آن چهار کس  
 که کنیزک زاده بودند یوسف هم ایضا و آزار زیاد تر نمایند بنا بران میفرمایند یوسف هم که بیابان  
 ای پدر بنگر کنیزک زادگان را الح و هیچ آنست که برادران یوسف هم بیغمبر نبودند ترجمه مشکوٰۃ  
 از شیخ عبدالحق محدث دهموی \* که با کام دولت در دل چه دارند \* حق الطاف تو چون می گذارد  
 \* کام دل تو که منم \* گلی کز روضه جانت دیدم است \* ای روبرده است \* برادران ان احسانت  
 بجایه است \* چنان از تشنگی بی تاب مانده \* که نی رنگ اندر دنی آب مانده \* بی تاب ای بی طاقت  
 و توانائی \* ی \* و تاب و آب بمعنی رونق و روشنی \* ه \* نهایی نازده برورده بهشتی \* که در  
 بستان سرای عمر کشتی \* ای کاشتی توان نهال بهشتی را در بستان سرای عمر خود \* چنان  
 از باد جو را قفا در خاک \* کز و جوید بلندی خار و خاشاک \* مهی کز وی شبت را نور بودی \*

ز نغمتهای دوران دور بودی \* مراد از ماه در این جا بدر است بدلیل مشابه این با هلال و اولاده  
 نور از هلال نمی جوید \* در سیدش از فلک ز انسان و بانی \* که جوید لعمه نور از هلالی \* شین  
 ضمیر مفعول راجع بپاه است و بال بالفتح گران و سنگی \* ج \* بدین معنی بود طاش تا سه فرسنگ  
 \* ازین صالح و ازان سنگین دلاں جنگ \* ازین مراد از یوصف و ازان اشاره است به برادران  
 \* ازان نرمی و زایشان سخت رودی \* ازان گرمی و زایشان سرد گوئی \* مرد گوئی  
 یعنی سخت گوئی است \* ف \* مرد گوئی بالفتح و بادال موقوف دکاف قارسی یعنی سخت  
 گوئی و قیل طغنه گوئی \* که ناگه بر سر پاهای در سیدند \* ز رفتن بر لب چاه آر میدند \* چهی چون گور  
 قالم تنگ و پیره \* ز تار یکیش چشم عقل یخره \* و آن پاهی بود بر سه فرسخی از کنعان یاد و  
 حوالی بیت المقدس یاد در زمین ارمن سر آن پاه تنگ بود و پایان او کشاده و عمق او هفتاد گز  
 \* فی \* و فی بعض التفاسیر بود ان پاه و حشی تاریک که اسفل او و اجمع بود و اعلی او تنگ  
 و عمق او چهار صد گز و قیل هفتاد گز و آب او شور بود عام بن نوح علیه السلام او را کنده بود پیره  
 با کسر تار یک \* ف \* و یخره با کسر یعنی تاریک آمده \* \* لب او چون دمان آردانی \* پاه  
 قوت از بدن مردم ربائی \* در و نشس چون درون مردم آزار \* برائی مردم آزاری پراز مار \*  
 مدار نقطه اندوه دور شش \* بدون از طاقت اندیشه غور شش \* مدار بالفتح جای گردیدن  
 و مرکز زمین \* ف \* دور بالفتح مبتداست و مدار نقطه اندوه بحر آن و غور بالفتح مبتداست و بدون  
 از طاقت اندیشه بحر آن یعنی دوره ان پاه جای گردیدن نقطه اندوه بود و عمق و نهایت آن از  
 طاقت اندیشه بدون بود \* محیطش بر که درت مرکز شش دور \* هوا شش بر عنونت چشمه  
 اش شور \* محیط بالفم در گیرنده \* ف \* و این مراد از ان دوره چاه است و مرکز میان چیزی  
 و محل استاده کردن چیزی که افی استنوب و فی الصراح مرکز میان دانه یعنی محیط آن به  
 که درت و تیرگی بود و مرکز آن پاه دور و بعید بود از دور آن پاه پس این میان کشادگی  
 و وسعت دوره پاه مذکور است از جانب اسفل و تنگ ان داکر مرکز قریب دوره پاه  
 باشد کشادگی آن مرکز صورت نه بند بانگ تنگی متحقق باشد و عنونت کندگی \* ب \* و درگیری هوا  
 \* ج \* نفس زن کرد و دیگرم نشستی \* نفس و بر ان نفس زن ره به بستی \* نفس نغمتهای دم  
 \* ج \* و نفس زن کنایت از متفلس و جان دار صاحب دم است و مشار الیه او مرجع ضمیر بستی  
 پاه است \* ز بهر دفع آن گل چهره مزار \* پسندیدند آن نا بهره چورا \* دفع بالفتح دور کردن



ح \* و گل چهره نه کنایت از یوسف هم است و ناپه رسد معنی دارد اول بزرگ و عظیم  
 گویند دویم دون و فرمایند بوده سیوم معنی قلب و ناسخ آمده و از آن بهر نیز گویند \* ی \*  
 که بار از جفاشان داد بر خاست \* بنو همی ناله فریاد برداشت \* شان اشارت ببردان است  
 جفا مضاف است بسی شان و کسر بر مضاف و ظهور ریاد و آخر الف اگر چه بموجب قاعده کلیه  
 زم است اما گاهی برای ضرورت خلاف آن هم بظهور می آید چنانچه بعضی جا درین کتاب مستطاب  
 در مثنوی حضرت مولوی روم علیه الرحمته آمده است هر چند این معنی نزد همه شعرا خصوصاً شعرای  
 متأخرین کسوت کرده و قبیح است لیکن چون در بعضی جا از ثنات بوقوع آید پیردی و اتباع آن  
 یگران را نشاید \* خطای بزرگان کردن خطاست \* و غایت آنچه که برای دفع سقم این عبارت  
 قدمی شود و توجیه است یکی آنکه شان که معنی ایشان است درین جا مضاف الیه داد است که  
 معنی فریاد مستعمل است از قبیله کیهان مذیوداد رنگ زیب یعنی یوسف بسبب ظلم فریاد  
 ایشان برداشت دوم آنکه شان این با ضمیر جمع غایب باشد چون مرجع مفرد بودی جفاش  
 مفیدی چون این با مرجعش جمع است جفاشان گفت پس جفاشان به حقیقت جمع جفاش است لهذا  
 نیم درین شعر مفتوح آمد \* تا کی درون دیده و دل پروریم شان \* از ره برون روزه بر راه  
 آوریم شان \* چنانچه مصنف رحمه الله علیه در رساله قافیه تصریح کرده و مقرر داشته است که چون  
 لفظی را یا آخر الف یا آخر او را با ضمیری از ضمائر اضافت کنند درین هنگام کسره بر مضاف  
 بالحق با با حرفش نمی شود چون فعلش و قوش و فعل شان و قول شان و پوش و خوش و په شان و خوشان  
 و شیخ سعدی فرمایند \* جو مولام خوانند و صدر بگیر \* و مولوی روم فرماید \* گفت آن خواهیم  
 که دایم شد بقاش \* بشوای غافل کم از چوبی مباح \* و جایی که آخر مضاف شان کسره یا پایه نظر  
 آید درین هنگام لفظ شان را بر معنی ایشان حمل باید کرد نه جمع ضمیر غایب \* و در کشف لغات  
 گفته که شان معنی ایشان آید و در مجمع الفهرست آورده که شان معنی ضمیر جمع غایب نیز آمده  
 \* هذا فانه احسن التوجهات \* که کر آن سنگ را معلوم کنی \* ز سوزش نرم تر از موم کنی \*  
 قابل کنی سنگ و مفعول ناله و سوزش شین ضمیر قابل مفتوح است \* ولی آن حاز نیز آهنگ  
 نرشد \* دل چون سنگ ایشان سنگ تر شد \* مراد از ساز ناله و فریاد و یوسف است  
 \* چویم که جفا ایشان چه کردند \* دلم نده که گویم آنچه کردند \* بران خاعد که کردی و خیدی  
 \* حریر غله از آن آید دیدی \* سرخه بازوی مردم و بال مرغ و غلبه بالفم و سکون همیشه گو